

دخول صد جرت فرخ دیده ام	مردم چشم غیب در یاد است	ز رخ بجانه آینه رنگ برون نیست	ز بسک کارمین روزگار تنگ گرفت
کاروان خاک را عکس است ایم	نفسی بی مادر ای محمل است	نه جرمه شانه کلی صبحگاه مات	موج شراب رسیده اشع نگاه مات
دانه مارانکه نخ و حوت است	سبزه مرگان آه و حواصل است	ماچوه سینه کمر زودت استعدایم	خاک سزی که مانده بخاک و راه مات
بکشت لوت است	برو بجران کمر	از دیدن عذار جوانان سدم پیر	موی سفید بالقی موج نگاه مات
از قدم کشته	کرد پدل است	مادر زمین بجنده شای نشسته ایم	افتاده کی شکستن طرف طلاه مات
ز جوشن لاله شکست برار مهتاب است	صفا سابه ابر سبار مهتاب است	شوکت بنویسی	مکن بندگی حساب
صبور بارش بسختی و جوشن فیض بود	بگو چه ترک سنگ ازین ار مهتاب است	بار شکست کنه نکرده	کنده ماست
اگر چه سیر و شکر نیست بزیم مستان	بیک طرف کل در بر یک کنار مهتاب است	از بسک جوخه خون زینار کشت	چون رنگ کل ز کل چکد خود باز
تنه است	خارجی ماندن با آهن ربا سوز	طفلیست ترش روی پیران مردان	ایم طبع غوره است چون کور کز
بمخورد صد سر ز شکست جان از فشار	جامه اجرام نه با از نظر با بود	مارا اگر چه لوت که هوار داده سر	انجمن حدایس بنود ارم باز
بهتر از نادیده مردم نه با کعبه	دامنم دار و کیف نسیمی بهر جادو	آید برون ز روزن چشم غزال دور	آتش فکنده ناله گرم ز بس بدست
از حریر سطلام پیر این کله بود	هر که سوزن شد بدستش در حصار	شوکت بسک ز خود	بمقتای رود و است
چاره از جادوی دنیا بود نسیم	آهست	از بسک رفت از نکه	خویش کنده است
بسیج ناب زنده کی زین نسیم نیست	آمد رفت نفس سوز باز پیر نیست	بهار باغ حیا غیر شرکم کوه نیست	کلی بغیر دل خویش نرم کرد نیست
میگر نریز آب از آن اشکی که دارد خاک	سیل بر کرد در دیوار که تصور نیست	غنیمت است جوی که مور سعید است	بقدر فرصت یک لیس بر کرم نیست
چشم سیه است کمان ترک سوز سنک	که دست و زحما سینه زنی گرفت	نه چینی ماران بیزار محبت مایه	حق اول هم ازین مزاج اول باه
		خلوه وحدت کجا و عالم کثرت کجا	هر کجا از شکست جوت شورید تا بدیاری نیست

رخ